

محتوای ادراک بصری ضعیف یا غنی؟

امید کریمزاده*

چکیده

موضوع این مقاله تشریح و بررسی استدلال تضاد پدیداری سوزانا سیگل درباره غنی بودن محتوای ادراک بصری است. ابتدا دیدگاه بازنمودگرایی درباره ادراک حسی به عنوان زمینه بحث به اجمال مورد بررسی قرار می‌گیرد. اهمیت بازنمودگرایی برای این مقاله آن است که همه بازنمودگرایان می‌پذیرند که تجربه بصری دارای محتواسست و نیز تغییرات خصلت پدیداری تجربه بصری بر تغییرات محتوای آن تجربه مبتنی است. سپس آموزه غنی بودن محتوای ادراک بصری مطرح می‌شود و اهمیت فلسفی پذیرش یا رد این آموزه نشان داده می‌شود. در بخش بعدی استدلال تضاد پدیداری به عنوان استدلالی برای اثبات آموزه غنی بودن محتوا به شکل دقیق صورت‌بندی و تشریح می‌شود. در بخش پایانی برخی از مهم‌ترین اشکالات به این استدلال مطرح شده و به آنها پاسخ داده شده است. نتیجه‌گیری مقاله این است که استدلال تضاد پدیداری در نهایت قابل دفاع است و بنابراین می‌توان امکان بازنمایی ویژگی‌هایی مانند ویژگی‌های مربوط به انواع طبیعی را در ادراک بصری پذیرفت. این امر به معنای پذیرش غنی بودن محتوای ادراک بصری است.

واژگان کلیدی: بازنمودگرایی، آموزه محتوای غنی، آموزه محتوای ضعیف، تضاد پدیداری، سوزانا سیگل.

۱۱۳
دهن
محتوای ادراک بصری: ضعیف یا غنی؟

* استادیار پژوهشکده مطالعات بنیادین علم و فناوری، دانشگاه شهید بهشتی.

Karimzadeh2009@gmail.com

تاریخ تأیید: ۹۷/۱۲/۰۳

تاریخ دریافت: ۹۷/۰۹/۱۹

مقدمه

بازنمودگرایی یکی از مهم‌ترین نظریه‌های فلسفی است که می‌کوشند چیستی و ویژگی‌های ادراک بصری را تبیین کنند.* ایده اساسی نظریه بازنمودگرایی این است که تجربه‌های بصری چیزی نیستند جز بازنمود (Representation) جهان خارج.** می‌توان گفت بازنمود بودن تجربه بصری به این معناست که تجربه بصری جهان اطراف را به شکل معینی برای فرد بازنمایی می‌کند یا به عبارت ساده‌تر تجربه بصری چیزی معینی درباره جهان به فرد - واجد تجربه - می‌گوید؛ مثلاً اگر من واجد تجربه بصری الف باشم که در آن میز مقابلم قهوه‌ای رنگ به نظر می‌رسد، تجربه بصری‌ام میز را به رنگ قهوه‌ای برای من بازنمایی می‌کند. یا به عبارت دیگر به من می‌گوید که میز مقابلم قهوه‌ای است. آن شکل معینی که یک تجربه بصری خاص جهان را به آن شکل معین برای فرد بازنمایی می‌کند، محتوای (Content) آن تجربه بصری نامیده می‌شود. بنابراین محتوای تجربه بصری الف من این است که میز مقابلم قهوه‌ای است. معمولاً محتوای یک تجربه مشخص را می‌توان به شکل یک گزاره بیان کرد (هرچند همه فیلسوفان این موضوع را نمی‌پذیرند). با پذیرفتن این فرض می‌توان گفت محتوای هر تجربه بصری من یک گزاره یا مجموعه‌ای از گزاره‌هاست.** با استفاده از این مفاهیم

* نظریه بازنمودگرایی از سوی فیلسوفان مختلف با نام‌های متفاوتی نامیده شده است. یکی دیگر از نام‌های رایج این نظریه «Intentionalism» است که شاید بتوان آن را به التفات‌گرایی یا قصدگرایی ترجمه کرد. در این نوشته به شکل یکنواخت از عبارت بازنمودگرایی استفاده می‌شود.

** از اینجا به بعد تا پایان مقاله بحث را به ادراک بصری (Vision) - به عنوان مهم‌ترین مودالیتة ادراکی - محدود می‌کنیم. بنابراین هر جا از «ادراک» سخن گفته شود، مراد ادراک بصری است. اینکه نتایجی که درباره ادراک بصری مطرح می‌شوند، قابل تعمیم به سایر مودالیتة‌های ادراکی هستند یا نه پرسش مستقلی است که باید جای دیگری به آن پرداخت.

** باورها (Belief) نیز حالت‌های بازنمودی‌اند که جهان را به شیوه معینی برای فرد بازنمایی می‌کنند. محتوای باورها نیز گزاره‌ای است؛ از این رو باورها را - به همراه برخی دیگر از حالات ذهنی - گرایش گزاره‌ای (Propositional Attitudes) می‌نامند.

می‌توان تعریف دقیق‌تری از نظریه بازنمودگرایی به دست داد؛ مثلاً «نظریه بازنمودگراییانه نظریه‌ای است که ادراک را همچون نوعی گرایش گزاره‌ای یعنی چیزی شبیه به باور در نظر می‌گیرد» (Crane 1998, p.233).

نکته دیگری که هنگام بحث از ادراک بصری - و البته همه مودالیت‌های دیگر ادراکی - باید به آن توجه کرد، تمایز میان محتوای ادراک بصری از یک سو و پدیدارشناسی ادراک بصری از سوی دیگر است. منظور از پدیدارشناسی ادراک بصری آن حال و هوا یا کیفیت ویژه‌ای است که هنگام تجربه بصری فرد واجد تجربه آن را درک می‌کند. این وجه تجربه ادراکی را کوالیا (Qualia) نیز می‌نامند.* یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های کوالیا آن است که تنها از دیدگاه اول شخص یعنی فقط برای کسی که واجد تجربه است، قابل درک یا دسترسی است و نمی‌توان آن را به افرادی که واجد آن نیستند، انتقال داد؛ برای نمونه هنگامی که میز مقابل من در یک تجربه بصری قهوه‌ای رنگ بر من بازنمایی می‌شود، کیفیت خاص همراه با رنگ قهوه‌ای - که کوالیای تجربه من را تشکیل می‌دهد - فقط برای من که واجد این تجربه هستم، قابل درک است و اگر بخواهم آن را به شما انتقال دهم، با مشکل مواجه خواهم شد. کاری که من می‌توانم بکنم این است که به شما بگویم میز مقابل من قهوه‌ای رنگ است.

تبیین رابطه میان محتوا و کوالیای تجربه حسی آگاهانه را شاید بتوان مهم‌ترین مسئله در فلسفه ذهن و ادراک معاصر دانست. به گفته ند بلاک «بزرگ‌ترین شکاف در فلسفه ذهن - و شاید در کل فلسفه - مربوط به دو دیدگاه در آگاهی (تجربه آگاهانه) است. یکی از این دو دیدگاه ادعا می‌کند که خصلت پدیداری (Phenomenal Character) کوالیای تجربه را می‌توان از طریق وجوه التفاتی (Intentional) [بازنمودی] یا شناختی یا کارکردی (Functional) تجربه به طور کامل توضیح داد و دیدگاه دیگر مخالف این ایده است». [یعنی خصلت پدیداری تجربه را مستقل از وجوه

* واژه کوالیا بر ویژگی‌های غیر فیزیکی و غیر بازنمودی تجربه نیز دلالت می‌کند. در این مقاله منظور از کوالیا همان خصلت پدیداری است.

دیگر تجربه و غیر قابل فروکاهش به آنها می‌داند [Block, 2007, p.533]. در واقع می‌توان گفت انواع مختلف نظریه‌های باز نمودگرایانه بر اساس درکی که از رابطه محتوا و خصلت پدیداری تجربه حسی دارند، از یکدیگر متمایز می‌شوند. به طور کلی نظریه‌های باز نمودگرایانه را به دو دسته اصلی می‌توان تقسیم کرد. این دو دسته عبارت‌اند از باز نمودگرایی قوی (Strong Representationalism) و باز نمودگرایی ضعیف (Weak Representationalism). ادعای مشترک میان تمام صورت‌بندی‌های باز نمودگرایی قوی آن است که هر تغییری در پدیدارشناسی تجربه به تغییری در محتوای باز نمودی تجربه منجر می‌شود و نیز بالعکس هر تغییری در محتوای باز نمودی تجربه به تغییری در خصلت پدیداری تجربه می‌انجامد.* نظریه‌های باز نمودگرایی قوی (منظور از این نظریه‌ها کمی پایین‌تر روشن می‌شود) بر اساس اینکه کدام یک از دو مفهوم محتوای باز نمودی یا خصلت پدیداری تجربه را بنیادی‌تر می‌دانند، خود به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته اول که می‌توان آنها را «نظریه‌های باز نمودگرایی قوی با اولویت پدیدارشناسی» (Strong Phenomenology-first Intentionalism) نامید، ادعا می‌کنند اگر تجربه‌ای خصلت پدیداری داشته باشد،** آن‌گاه ضرورتاً محتوای باز نمودی هم خواهد داشت؛ به عبارت دیگر خصلت پدیداری تجربه برای محتوای باز نمودی داشتن آن کفایت می‌کند. دسته دوم که می‌توان آنها را «نظریه‌های باز نمودگرایی قوی با اولویت محتوا» (Strong Content-first Intentionalism) نامید، ادعا می‌کنند که محتوا داشتن تجربه حسی برای اینکه آن تجربه حسی خصلت پدیداری داشته باشد، کفایت می‌کند و باید ویژگی محتوا داشتن تجربه را ویژگی اصلی

* تعبیر دیگری از نظریه‌های باز نمودگرایی قوی این است که مطابق این نظریه‌ها ویژگی‌های پدیداری تجربه با ویژگی‌های باز نمودگرایانه آن این‌همان‌اند.

** نیگل در مقاله معروف خود با عنوان «خفاش بودن چه جور چیزی است» با استفاده از عبارت «There is Something it is like to have an experience» به مفهوم خصلت پدیداری یا کوالیای تجربه اشاره می‌کند (ر.ک: Nagel, 1979).

و بنیادی آن تلقی کرد و سایر ویژگی‌های تجربه را - مانند خصلت پدیداری - بر اساس محتوا توضیح داد (Fish, 2010, pp.66-69). توجه به این نکته لازم است که اگر کسی بگوید محتوای تجربه حسی ویژگی اصلی و بنیادی تجربه است، لزوماً منظورش این نیست که سایر ویژگی‌های تجربه و از جمله خصلت پدیداری تجربه را می‌توان به محتوای آن فروکاست. نظریه‌های بازنمودگرایانه می‌توانند فروکاهشی (Reductive) یا غیر فروکاهشی (Non-Reductive) باشند. بازنمودگرایی فروکاهشی می‌گوید ویژگی‌های پدیداری تجربه با آن دسته از ویژگی‌های بازنمودی تجربه این‌همان‌اند که فهم‌شان مستقل از - بدون استناد به - مفاهیم پدیداری امکان‌پذیر است (Chalmers, 2010, p.350)؛ از سوی دیگر بازنمودگرایی غیر فروکاهشی ویژگی‌های پدیداری تجربه را با آن ویژگی‌های بازنمودی این‌همان می‌داند که نمی‌توان مفهوم آنها را بدون استفاده از مفاهیم پدیداری درک کرد (Ibid). صورت‌بندی نسخه ضعیف بازنمودگرایی بر اساس جایگزین کردن رابطه ابتننا (Supervenience) (سوپرونینس) با رابطه این‌همانی میان ویژگی‌های پدیداری و ویژگی‌های بازنمودی شکل می‌گیرد. بر اساس بازنمودگرایی ضعیف اگر تغییری در خصلت پدیداری یک تجربه رخ داده باشد، می‌توان نتیجه گرفت که تغییری در محتوای بازنمودی آن رخ داده است؛ به عبارت دیگر تغییرات خصلت پدیداری تجربه بر تغییرات محتوای بازنمودی آن مبتنی است (روی آن تغییرات سوپروین می‌شود) (Byrne, 2001, p.199).

همان‌طور که اشاره کردیم، تجربه‌های بصری - مانند باورها - جهان را به شیوه خاصی برای ما بازنمایی می‌کنند. مفهوم بازنمایی را می‌توان قبل از تعریف دقیق و به شیوه‌ای شهودی درک کرد؛ مثلاً یک قطعه عکس از یک ساختمان یا یک نقاشی از آن ساختمان، آن ساختمان را بازنمایی می‌کند؛ به علاوه پدیده‌های طبیعی که دست‌ساخته انسان نیستند هم می‌توانند چیزهایی را بازنمایی کنند؛ مثلاً تعداد حلقه‌های مقطع تنه یک درخت تعداد سال‌های عمر آن درخت را بازنمایی می‌کند. در مورد اموری مانند تجربه‌های حسی (بصری) یا باورها پدیده‌ی بازنمایی را باید با دقت بیشتری تعریف

کرد. یک شیوه برای ارائه چنین تعریفی این است که بگوییم تجربه‌های حسی یا باورها شرایط صحت (Accuracy Condition) دارند. گفتن اینکه یک تجربه حسی دارای شرایط صحت است، به این معناست که جهان می‌تواند به گونه‌ای باشد که آن تجربه را صحیح کند و نیز جهان می‌تواند به گونه‌ای باشد که آن تجربه را ناصحیح کند. شرایط صحت داشتن باورها را نیز درست به همین معنا باید در نظر گرفت.* بحث درباره اینکه آیا تجربه‌های حسی نیز مانند باورها شرایط صحت دارند یا نه از موضوعات مهم و در حال بحث در فلسفه ذهن و فلسفه ادراک معاصر است. هرچند اغلب فیلسوفان ادراک معاصر بازنمود بودن تجربه‌های بصری و در نتیجه داشتن شرایط صحت و به طریق اولی محتوای بازنمودی داشتن آنها را پذیرفته‌اند، کسانی نیز با این آموزه‌ها مخالف‌اند.** در هر حال قدر مشترک همه کسانی که بازنمود بودن تجربه‌های بصری را می‌پذیرند - علی‌رغم اختلاف‌های زیادی که درباره تحلیل این بازنمودها ممکن است با یکدیگر داشته باشند - این است که تجربه‌های بصری را دارای محتوا می‌دانند و نیز اغلب آنها می‌پذیرند که تغییر در محتوای تجربه حسی به تغییر در خصلت پدیداری آن منجر می‌شود.***

* اینکه موارد دست‌ساخته بشر مانند عکس و نقاشی و نیز موارد غیر دست‌ساخته مانند تعداد حلقه‌های مقطع یک درخت شرایط صحت دارند یا نه و اینکه نوع بازنمایی آنها با نوع بازنمایی پدیده‌های ذهنی مانند باور و تجربه بصری یکی است یا نه موضوع قابل مناقشه‌ای است (برای بحث بیشتر درباره‌ی این موارد، ر.ک: (MacPherson 2013, Dretske 1981).

** برای آگاهی از نظرات یکی از مهم‌ترین کسانی که تجربه‌های حسی را دارای وجه بازنمودی نمی‌داند (see. Travis, 2004). دسته‌ای دیگر از فیلسوفان ادراک - انفصال‌گرایان (Dijunctivists) - ماهیت و نیز نقش معرفت‌شناختی تجربه‌های بصری اصیل را متفاوت از ماهیت و نقش معرفت‌شناختی تجربه توهم (Hallucination) می‌دانند و نیز نمی‌پذیرند که تجربه‌های بصری لزوماً بازنمودهای جهان خارج‌اند (برای آگاهی از تحلیل‌های انفصال‌گرایانه، see. Soteriou (2016/ Haddock & MacPherson 2008/ Byrne & Logue 2009).

*** محتوای تجربه بصری از جنبه‌های متفاوتی می‌تواند محل بحث فلسفی واقع شود. برخی از این جنبه‌ها عبارت‌اند از مفهومی یا غیر مفهومی بودن محتوا، درون‌گرایی یا برون‌گرایی درباره محتوا و

الف) محتوای ادراک بصری

فرض کنید تا اینجا پذیرفته‌ایم که تجربه بصری بازنمود جهان خارج است و بنابراین محتوا و شرایط صحت دارد. اکنون می‌توان پرسید کدام اشیا و ویژگی‌ها در تجربه بصری بازنمایی می‌شوند.* برای روشن شدن موضوع پرسش به این نکته توجه کنید که به راحتی می‌توان پذیرفت که برخی از اشیا و ویژگی‌ها در تجربه حسی بازنمایی می‌شوند (درواقع کسی که آموزه بازنمودگرایی را پذیرفته باشد، این موضوع را پیشاپیش پذیرفته است). ویژگی‌هایی که می‌توان با اطمینان بازنمایی شدن آنها را در تجربه بصری پذیرفت، عمدتاً عبارت‌اند از ویژگی شکل (Shape)، ویژگی اندازه (Size)، ویژگی رنگ (Color) و ویژگی مکان (Position/Location). این ویژگی‌ها که می‌توان آنها را ویژگی‌های مربوط به ظاهر اشیا دانست، ویژگی‌های مرتبه پایین (Low-Level Properties) نامیده می‌شوند. بیشتر بازنمودگرایان می‌پذیرند که ویژگی‌های مرتبه پایین در تجربه بصری بازنمایی می‌شوند؛ از سوی دیگر واضح است که برخی ویژگی‌ها در تجربه بصری بازنمایی نمی‌شوند. دست‌کم دو دسته از این ویژگی‌ها را می‌توان برشمرد: دسته اول ویژگی‌هایی را در بر می‌گیرد که علی‌الاصول سیستم بصری انسان‌ها نمی‌تواند به آنها حساس باشد؛ مثلاً ویژگی صدای بلند یا دمای زیاد نمی‌تواند در تجربه بصری بازنمایی شوند (به همین ترتیب همه ویژگی‌هایی که انحصاراً تحت مودالیت‌های ادراکی دیگر - مانند شنوایی، بویایی، چشایی و لامسه - قرار می‌گیرند، در دسته اول جای دارند). ویژگی‌هایی مانند رادیواکتیو بودن، تولید میدان

۱۱۹

ذهن

محتوای ادراک بصری: ضعیف با ذهنی؟

ماهیت محتوا (برای بحث درباره‌ی مفهومی یا غیر مفهومی بودن محتوای تجربه حسی، see. Peacocke 1998, 2001) برای بحث درباره درون‌گرایی و برون‌گرایی درباره‌ی محتوا، (see. Putnam 1975, Burge 1979) برای بحث درباره‌ی ماهیت محتوا، (see. Chalmers 2010, chapter 11, 12).

* در این مقاله بحث را به این پرسش محدود می‌کنیم که کدام ویژگی‌ها در تجربه بصری بازنمایی می‌شوند. بحث درباره اینکه چه اشیا در تجربه حسی بازنمایی می‌شوند، موضوع نوشته دیگری است.

الکتریکی و... را نیز می‌توان به ویژگی‌های دسته اول افزود. دسته دوم ویژگی‌هایی را در بر می‌گیرد که مستقیماً در تجربه بصری افراد بازنمایی نمی‌شوند، بلکه افراد بر اساس تجربه‌های بصری‌ای که دارند باورهایی شکل می‌دهند که آن ویژگی‌ها در آن باورها بازنمایی می‌شوند. گاهی افراد به دلیل ناتوانی در عدم تفکیک میان تجربه بصری و باوری که بر پایه تجربه بصری بنا شده، ممکن است درباره ویژگی‌هایی که در تجربه بصری بازنمایی می‌شود، دچار اشتباه شوند؛ مثلاً فرض کنید من برای خرید نان به نانواپی می‌روم و می‌بینم مغازه نانواپی تعطیل است و کسی در آن نیست. اگر دوستم از من بپرسد که از کجا فهمیدی که نانوا در مغازه نیست، ممکن است بگویم خودم دیدم که مغازه را بسته بود و رفته بود؛ درحالی‌که چیزی که من واقعاً دیده‌ام، بسته‌بودن مغازه بوده است؛ به عبارت دیگر ویژگی بسته‌بودن مغازه در تجربه بصری من بازنمایی شده است؛ اما من رفتن نانوا را ندیده‌ام؛ یعنی «رفته بودن» نانوا در تجربه بصری من بازنمایی نشده است، بلکه باور من به اینکه نانوا رفته است، بر اساس تجربه بصری بسته‌بودن مغازه به علاوه برخی مقدمات دیگر که در شرایط نرمال می‌توانم درستی آنها را بپذیرم، شکل گرفته است. نتیجه این است که باید بین ویژگی‌هایی که در تجربه بصری بازنمایی می‌شوند از یک سو و ویژگی‌هایی که در باورهایی که بر اساس تجربه بصری شکل گرفته‌اند بازنمایی می‌شوند از سوی دیگر تمایز قایل شد.

بنابراین می‌توان پرسید اگر همه ویژگی‌ها در تجربه بصری بازنمایی نمی‌شوند، کدام ویژگی‌ها بازنمایی می‌شوند. آیا صرفاً ویژگی‌های مرتبه پایین چنین‌اند؟ آیا ویژگی‌های مرتبه بالایی (High-level Properties) مانند ویژگی‌های مربوط به انواع طبیعی (Natural Kind Properties) - مثلاً ویژگی آب‌بودن، بربودن - یا روابط علی (Causal Relations) می‌توانند در تجربه بصری بازنمایی شوند - مثلاً هنگام تماشای مسابقه فوتبال من می‌توانم «بینم» که ضربه بازیکن مورد علاقه‌ام «علت» واردشدن توپ به دروازه بود یا اینکه من صرفاً توالی دو رویداد را می‌بینم بدون اینکه هیچ‌گونه رابطه علی در تجربه بصری‌ام بازنمایی شده باشد. طرفداران بازنمایی انحصاری ویژگی‌های

مرتبه پایین را طرفداران نظریه محتوای ضعیف (Weak content theory) و کسانی را که فکر می‌کنند تجربه بصری می‌تواند ویژگی‌های مرتبه‌ی بالا را نیز بازنمایی کند، طرفداران نظریه‌ی محتوای غنی (Rich content theory) می‌نامند.

ب) اهمیت ضعیف یا غنی بودن محتوا

بحث درباره اینکه محتوای تجربه بصری ضعیف است یا غنی به چند دلیل اهمیت دارد. در اینجا دست‌کم دو دلیل برای آن ذکر می‌کنیم: نخستین دلیل اهمیت این بحث تأثیری است که بر نظریه‌های مربوط به تعیین محتوای تجربه بصری [و نیز تجربه ادراکی به طور کلی] می‌گذارد. در پاسخ به این پرسش که تجربه بصری چگونه محتوایی را که دارد کسب می‌کند، تبیین‌های مختلفی مطرح شده است. نظریه‌های کارکردگرایانه (Functional-Role Theories) ادعا می‌کنند نقشی که تجربه‌ها [ی بصری] در حیات ذهنی (Mental Life) افراد ایفا می‌کنند، محتوای آنها را متعین می‌کند. از سوی دیگر نظریه‌های هم‌تغییری علی ادعا می‌کنند آنچه تجربه به علت آن ایجاد شده و با تجربه هم‌تغییر است، محتوای تجربه را متعین می‌کند. اگر مشخص شود محتوای تجربه غنی است یا ضعیف درستی هر یک از این نظریه‌ها به این امر بستگی پیدا می‌کند که بتوانند ضعیف‌بودن یا غنی‌بودن محتوای تجربه حسی را توضیح دهند یا با آن سازگار باشند. دلیل دیگر اهمیت این بحث از تأثیری که بر نظریه‌های تجربه‌گرای شکاکانه درباره علیت می‌گذارد، ناشی می‌شود. هیوم به شکلی مشهور و با استفاده از تمایز آنچه در تجربه حسی بازنمایی می‌شود و آنچه در باور شکل گرفته بر اساس تجربه حسی بازنمایی می‌شود، استدلال کرده است که ما صرفاً توالی منظم رویدادها را می‌بینیم و نه رابطه علی میان آنها را؛ به عبارت دیگر چیزی که در تجربه بصری من بازنمایی می‌شود، توالی وقوع رویداد A و رویداد B است. اگر من پس از بارها تجربه کردن توالی A و B نتیجه بگیرم که A علت B است، کاری که کرده‌ام در واقع این بوده است که بر اساس محتوای تجربه بصری‌ام - که محتوای اش صرفاً توالی A و B بوده است - باوری شکل داده‌ام که محتوایش وجود رابطه علی میان A و B بوده است. اساس

استدلال هیوم بر این فرض استوار است که ما وجود رابطه علی بین رویدادها را نمی‌بینیم، بلکه تنها چیزی که می‌توانیم ببینیم توالی وقوع رویدادهاست. هیوم سپس استدلالش را به این شکل کامل می‌کند که ادعا می‌کند باوری که ما بر اساس محتوای تجربه بصری مان تشکیل می‌دهیم - یعنی این باور که رابطه علی میان برخی رویداد وجود دارد - با افزودن فرض‌های ناموجهی به تجربه بصری اولیه ساخته می‌شود و در نتیجه ناموجه است. کاملاً واضح است اگر بتوان نشان داد که محتوای تجربه بصری [و ادراکی] غنی است، به این معنا که روابط علی میان رویدادها نیز در آن بازنمایی می‌شود، استدلال شکاکانه هیوم درست نخواهد بود؛ زیرا این مقدمه‌اش که «دلایل تجربی برای وجود رابطه علی میان دو رویداد وجود ندارد» نادرست خواهد بود. به عبارت دیگر اگر نظریه محتوای غنی درست باشد، رابطه علی میان دو رویداد می‌تواند در تجربه بصری بازنمایی شود و همین بازنمایی را می‌توان بهترین دلیل تجربی برای وجود چنین رابطه‌ای دانست.

ج) دلایلی اولیه به نفع نظریه محتوای ضعیف

می‌توان ادعا کرد دلایلی اولیه برای پذیرفتن این دیدگاه وجود دارد که ویژگی‌های بازنمایی شده در تجربه بصری صرفاً ویژگی‌های مرتبه پایینی مانند شکل، رنگ و ویژگی‌هایی از این قبیل‌اند. برای توضیح یکی از این دلایل باید توجه کنید که به نظر اغلب فیلسوفان ادراک محتوای یک تجربه ادراکی اصیل (Veridical Perception) با محتوای تجربه توهم‌آمیزی که غیر قابل تمایز (Indistinguishable) با آن تجربه ادراکی اصیل باشد، این‌همان است؛ یعنی اگر من یکبار یک میز واقعی (با برخی ویژگی‌های ظاهری) روبه‌روی خودم بینم و بار دیگر وجود میزی را با همان ویژگی‌ها توهم کنم، به گونه‌ای که تجربه واقعی (اصیل) و توهم‌آمیز من غیر قابل تمایز از یکدیگر باشند (ویژگی‌های ظاهری و خصلت پدیداری هر دو این‌همان باشد)، آن‌گاه محتوای هر دو تجربه من یکی خواهد بود.* این آموزه را «فرض» بنامیم. از سوی دیگر

* انفصال‌گرایان (Disjunctivists) این فرض را نمی‌پذیرند.

یکی از نظریه‌های رایج درباره محتوای تجربه‌های بصری - و نیز باورها - نظریه محتوای راسلی است. صورت‌بندی اولیه این دیدگاه چنین است که ماهیت محتوای یک تجربه بصری معین - در حالت ساده - عبارت است از یک شیء و یک ویژگی که آن را می‌توان به شکل [o , p] نشان داد. مطابق این صورت‌بندی اولیه معیار تفرد محتوای یک تجربه بصری تفرد شیء و ویژگی‌ای است که در آن تجربه بازنمایی می‌شود. بنابراین تا هنگامی که شیء و ویژگی‌ای که در یک تجربه بصری بازنمایی می‌شوند، تغییری نکنند، محتوای آن تجربه نیز تغییری نخواهد کرد. به دلیل برخی ملاحظات - از جمله اینکه شهودی است بپذیریم که تجربه دیدن شخص S_1 و تجربه دیدن شخص S_2 دارای یک محتواست، اگر S_1 و S_2 دو قلوهای غیر قابل تمایز باشند - نظریه محتوای راسلی را به این شکل تغییر داده‌اند که محتوای یک تجربه بصری [و ادراکی] عبارت است از اینکه «شیئی وجود دارد که دارای ویژگی P است». اکنون انتظار این است که نظریه محتوای راسلی به شکلی که بیان شد با «فرض» سازگار باشد؛ به عبارت دیگر نظریه محتوای راسلی نباید به گونه‌ای باشد که کسی به صرف باورداشتن به آن مجبور شود فرض را نقض کند. اکنون روشن است که نظریه محتوای راسلی تنها در صورتی با «فرض» سازگار است که ویژگی‌هایی که محتوای تجربه بصری را تشکیل می‌دهند، صرفاً ویژگی‌های مرتبه پایین باشند؛ یعنی آن ویژگی‌هایی که می‌توان گفت در تجربه واقعی از یک شیء و تجربه توهم‌آمیز همان شیء به یکسان بازنمایی می‌شوند. اگر قرار باشد مثلاً ویژگی‌های مربوط به نوع طبیعی - به عنوان ویژگی‌های مرتبه بالاتر - در تجربه بصری بازنمایی شوند، ویژگی‌های بازنمایی شده در تجربه واقعی از یک سیب با ویژگی‌های بازنمایی شده در تجربه توهم‌آمیز از همان سیب کاملاً یکسان نخواهد بود؛ زیرا ویژگی «سیب‌بودن» در تجربه اول بازنمایی شده، در حالی که در تجربه دوم بازنمایی نشده است.* به این ترتیب کسی که نظریه محتوای راسلی را پذیرفته باشد و

* برای مثالی دیگر می‌توان تجربه دیدن یک سیب واقعی را با تجربه دیدن یک هولوگرام تمایزناپذیر از همان سیب مقایسه کرد. در این مثال نیز اگر کسی نظریه راسلی محتوا را پذیرفته باشد و به علاوه فرض

بخواهد «فرض» را حفظ کند - کاری که دست‌کم در بادی امر معقول به نظر می‌رسد - باید نظریه محتوای غنی را رد کند؛ بنابراین به نظر می‌رسد در صورت فقدان دلایل کافی برای پذیرش نظریه محتوای غنی، پذیرش نظریه محتوای ضعیف - دست‌کم در بادی امر - معقول‌تر به نظر می‌رسد. از این موضوع که بگذریم، در شرایط یکسان پذیرش نظریه محتوای ضعیف معقول‌تر است. دلیل این امر آن است که ادعای نظریه محتوای ضعیف کمتر از ادعای نظریه محتوای غنی است؛ بنابراین در شرایط نرمال بار برهان (Burden of proof) بر دوش قایل به نظریه محتوای غنی است؛ از این رو ارائه دلیلی مستقل به نفع نظریه محتوای غنی اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. در ادامه این موضوع را دقیق‌تر بررسی می‌کنیم.

د) روش تضاد پدیداری

روش تضاد پدیداری (the Method of Phenomenal Contrast) بر یافتن یک زوج تجربه بصری مبتنی است که تمایز پدیداری ویژه‌ای با هم داشته باشند و سپس ادعای اینکه تمایز پدیداری مورد نظر به واسطه تمایز در محتوای دو تجربه بصری است؛ به این ترتیب که محتوای یکی از تجربه‌ها ضعیف و محتوای دیگری غنی است. این دو تجربه را تجربه هدف (Target Experience) و تجربه متضاد (Contrasting Experience) می‌نامیم. تجربه هدف آن تجربه‌ای است که قرار است واجد ویژگی هدف باشد. ویژگی هدف (Target Property) آن ویژگی‌ای است که وجود آن در تجربه بصری یک فرد، محتوای آن تجربه را غنی می‌کند. از آنجا که غنی بودن محتوای یک تجربه به اشکال گوناگون ممکن است رخ دهد، ویژگی‌های هدف متمایزی

کند که ویژگی‌های مرتبه بالاتر - در این مورد ویژگی «سیب‌بودن» در تجربه بصری بازنمایی می‌شوند، مجبور خواهد بود فرض را نقض کند. دلیل دیگری نیز برای مشکوک‌بودن به نظریه محتوای غنی وجود دارد. این دلیل عبارت از این است که این نظریه در نهایت با نظریه محافظه‌کاری (Dogmatism) در معرفت‌شناسی معاصر ناسازگار است. اینجا نمی‌توان دلایل این ناسازگاری را توضیح داد. روشن کردن این ناسازگاری موضوع نوشته دیگری از نویسنده این مقاله است.

می‌توانند وجود داشته باشند. هر یک از ویژگی‌هایی که مربوط به یک نوع طبیعی (Natural Kind Property) باشند و نیز ویژگی رابطه علی و برخی ویژگی‌های دیگر می‌توانند مواردی از ویژگی هدف باشند. در اینجا برای نمونه روش تضاد پدیداری را برای یک ویژگی هدف معین - مثلاً ویژگی درخت بلوط بودن به عنوان یک ویژگی مربوط به انواع طبیعی - شرح می‌دهیم. فرض کنید شما پیش از این درخت بلوط ندیده‌اید و نمی‌توانید این درخت را از روی ویژگی‌های ظاهری‌اش - مثل رنگ و شکل برگ‌ها یا شکل گسترش شاخه‌ها - بشناسید. فرض کنید در چنین حالتی در بازه زمانی $t_1 - t_2$ به یک درخت بلوط نگاه می‌کنید. این تجربه بصری را تجربه متضاد می‌نامیم. حال فرض کنید برای زندگی به مکان دیگری رفته‌اید که پر از درخت بلوط است و مدت زمان نسبتاً طولانی‌ای در آنجا زندگی کرده‌اید. زندگی در این مکان باعث شده درختان بلوط را به‌خوبی بشناسید و پس از مدتی بتوانید با یک نگاه درخت بلوط را از درخت‌های دیگر مانند کاج، سرو، چنار و غیره تشخیص دهید. حال و پس از یافتن این مهارت فرض کنید در بازه زمانی $t_3 - t_4$ دقیقاً به همان درخت بلوط نگاه می‌کنید. این تجربه بصری دوم را تجربه هدف می‌نامیم. تجربه هدف و تجربه متضاد را با هم مقایسه کنید. آیا این دو تجربه از نظر پدیداری با هم این‌همان‌اند یا نه؟ پذیرفتنی به نظر می‌رسد که تجربه‌های هدف و متضاد با هم تضاد یا تمایز پدیداری داشته باشند. به عبارت دیگر کیفیت (Qualia) آنچه در دو تجربه می‌بینید، با هم متفاوت است. این تفاوت را با مثال‌های بسیار دیگری هم می‌توان نشان داد؛ مثلاً هنگامی که به یک صفحه یک کتاب روسی که به خط سیریلیک نوشته شده است نگاه می‌کنید، در حالی که اصلاً روسی نمی‌دانید و مقایسه آن با هنگامی که پس از آموختن روسی و دانستن خط سیریلیک به همان صفحه همان کتاب نگاه می‌کنید. آنچه در بازه زمانی $t_3 - t_4$ به آن نگاه می‌کنید، دقیقاً همان گونه به نظر نمی‌آید که در بازه زمانی $t_1 - t_2$ به نظر می‌آمد. حال پرسش این است که با توجه به اینکه آنچه شخص در دو تجربه متضاد و هدف می‌بیند، از نظر ویژگی‌های ظاهری مثل شکل و رنگ - و همه ویژگی‌های مرتبه اول

دیگر - هیچ تغییری نکرده است، این تفاوت در پدیدارشناسیِ دو تجربه را چگونه باید توضیح داد. توضیح سیگل این است که این تفاوت به دلیل تفاوتی است که محتوای دو تجربه متضاد و هدف با هم دارند. می‌توان پرسید محتوای این دو تجربه از چه جنبه‌ای با هم متفاوت است.

پاسخ سیگل آن است که محتوای تجربه متضاد صرفاً ضعیف است - یعنی چیزی که در آن دیده می‌شود، صرفاً عبارت است از شکل و رنگ و سایر ویژگی‌های مرتبه اول - در حالی که محتوای تجربه هدف، غنی است؛ به این معنا که علاوه بر ویژگی‌های مرتبه اول تجربه قبلی «ویژگی درخت بلوط بودن» نیز در آن به ادراک بصری در می‌آید. به عبارت دیگر شما در تجربه اول فقط چیزهایی می‌بینید که فلان شکل و فلان رنگ‌اند یا در فلان وضعیت مکانی نسبت به هم قرار گرفته‌اند؛ در حالی که در تجربه دوم علاوه بر موارد قبل ویژگی درخت بلوط بودن را هم می‌بینید. استدلال سیگل را می‌توان به شکل زیر صورت‌بندی کرد:

ه) استدلال تضاد پدیداری

۱. میان تجربه متضاد به عنوان تجربه من‌حیث‌المجموع* و تجربه هدف به عنوان یک تجربه من‌حیث‌المجموع تضاد پدیداری وجود دارد.

۲. بهترین تبیین تضاد پدیداری بین دو تجربه من‌حیث‌المجموع وجود تضاد پدیداری میان بخش بصری تجربه متضاد و بخش بصری تجربه هدف است و در واقع همین تضاد بین بخش‌های بصری دو تجربه است که در مقدمه ۱ خودش را نشان می‌دهد.

۳. بهترین تبیین وجود تضاد پدیداری میان بخش‌های بصری دو تجربه (E_1 و E_2) این است که «محتوای بخش‌های بصری دو تجربه با هم متفاوت است».

* منظور از تجربه من‌حیث‌المجموع (Overall) تجربه‌ای است که بیش از یک مودالیته ادراکی در آن وجود داشته باشد؛ درست مانند اکثر تجربه‌های روزمره که در آنها مودالیته‌های بصری و سمعی یا بصری و لمسی با هم رخ می‌دهند.

۴. محتوای بخش‌های بصری دو تجربه از این نظر با هم متفاوت‌اند که در یکی یک ویژگی مربوط به انواع طبیعی بازنمایی شده است [ویژگی درخت بلوط بودن در بخش بصری تجربه هدف] و در دیگری آن ویژگی بازنمایی نشده است. نتیجه: محتوای تجربه هدف غنی است.

به نظر می‌آید اگر این ۴ مقدمه درست باشند، به طور مستقیم از آنها نتیجه می‌شود که ویژگی‌های مربوط به انواع طبیعی [به عنوان یکی از ویژگی‌های مرتبه بالا] می‌توانند در تجربه بصری بازنمایی شوند و این دقیقاً معادل است با درستی آموزه محتوای غنی. بنابراین برای ابطال استدلال تضاد پدیداری باید نشان داد که دست‌کم یکی از این مقدمه‌ها نادرست است.

(و) تبیین مقدمه‌ها، انتقادات و پاسخ‌ها

در ادامه به ترتیب هر یک از مقدمه‌ها را بررسی می‌کنیم و می‌کوشیم در مقابل انتقادات و اشکال‌هایی که ممکن است به هر یک از آنها وارد شود، از آنها دفاع کنیم.

مقدمه ۱ به دفاع‌چندانی نیاز ندارد. این مقدمه از حمایتِ شهودی بسیار زیادی برخوردار است. بیشتر کسانی که با مثال‌هایی مانند نگاه‌کردن به درخت بلوط به عنوان یک آماتور و به عنوان یک حرفه‌ای یا نگاه‌کردن به یک صفحه متن به زبان روسی به عنوان کسی که می‌تواند خط سیریلیک را بخواند و کسی که فاقد چنین توانایی‌ای است، مواجه می‌شوند، به گونه‌ای روشن احساس می‌کنند که میان این دو نوع تجربه تفاوت پدیداری وجود دارد. به نظر سیگل نیز مقدمه ۱ چنان واضح است که درستی‌اش به چیزی غیر از مراجعه به شهود افراد نیاز ندارد.

در هر صورت باید به این نکته توجه کرد که ادعای مقدمه ۱ وجود تمایز پدیداری میان دو تجربه است و تمایز پدیداری اصولاً پدیده‌ای است که در تجربه افراد پدیدار می‌شود یا به نظر آنان می‌آید. بنابراین راه دیگری برای اثبات - و نیز حتی نفی - تضاد پدیداری وجود ندارد جز مراجعه به پدیدارشناسی تجربه افراد. ادعای سیگل این است که افراد زیادی تصدیق می‌کنند که میان تجربه متضاد و تجربه هدف نوعی تضاد

پدیداری می‌یابند و همین برای اثبات مقدمه ۱ کافی است. با این حال اگر کسی فاقد چنین شهودی باشد، طبیعی است که استدلال سیگل نمی‌تواند او را قانع کند.

مقدمه ۲ در صورتی نادرست است که وجود تضاد پدیداری میان دو تجربه کلی را بتوان از طریق امور دیگری غیر از آنچه در بخش‌های بصری دو تجربه بازنمایی می‌شود، توضیح داد. دو دسته کاندیدای اصلی برای چنین توضیحی وجود دارد. دسته اول عبارت است از تفاوت در سایر بخش‌های ادراکی دو تجربه. ادراک سمعی، ادراک بویایی و غیره. در پاسخ می‌توان تجربه‌هایی را به عنوان تجربه‌های متضاد و هدف انتخاب کرد که تفاوت سمعی با یکدیگر نداشته باشند و در مورد بخش‌های ادراکی دیگر نیز می‌توان چنین کرد. به همین دلیل مدافعان استدلال می‌گویند که بهترین تبیین وقوع تضاد پدیداری تغییری است که در بخش بصری دو تجربه کلی رخ داده است. دسته دوم عبارت است از آن حالت‌های غیر ادراکی که از نظر پدیداری آگاهانه‌اند (Phenomenally Conscious Non-Sensory States). اینکه چنین حالت‌هایی وجود دارند یا نه در بحث پدیدارشناسی شناختی (Cognitive Phenomenology) مطرح می‌شود. در اینجا نمی‌توانیم به این بحث بپردازیم و دلایل له و علیه حالت‌های غیرادراکی آگاهانه را بررسی کنیم.* مسلّم است که اگر چنین حالت‌هایی وجود داشته باشند، می‌توانند تبیین کننده تضاد پدیداری بین دو تجربه کلی هدف و متضاد باشند و در این صورت فرض ۲ لزوماً صادق نخواهد بود. برخی از این حالت‌های غیر ادراکی آگاهانه عبارت‌اند از احساسات بدن (Bodily Sensations)، تخیلات بصری (Visual imagery) و غیره. به طور کلی این حالت‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

- دسته اول عبارت‌اند از حالت‌های ذهنی‌ای که اگر شخص بداند که صدق محتوایشان از بین رفته، آن حالت ذهنی را کنار خواهد گذاشت. باورکردن یک

* از اینجا تا پایان مقاله فرض کرده‌ایم که آن مفهوم از آگاهی که به این بحث مرتبط است، آگاهی پدیداری (Phenomenal Consciousness) است و بنابراین همه جا «از نظر پدیداری آگاهانه» را با «آگاهانه» جایگزین کرده‌ایم.

گزاره، پذیرفتن یک حدس یا یک شهود نمونه‌هایی از این حالت‌های ذهنی‌اند. این حالت‌های ذهنی را می‌توان حالت‌های متعهد به صدق (Commitment Involving Attitude) نامید.

- دسته دوم عبارت‌اند از حالت‌های ذهنی که در آنها یک گزاره مورد ملاحظه قرار می‌گیرد (Entertain) بدون اینکه شخص ملاحظه‌کننده به صدق آن گزاره متعهد باشد.

هیچ یک از حالت‌های ذهنی دسته اول نمی‌توانند وجود تضاد پدیداری میان تجربه متضاد و تجربه هدف را تبیین کنند. دلیل این امر آن است که اگر شخص بدانند محتوای یکی از این حالت‌های ذهنی کاذب است، آن حالت ذهنی خاص را از دست خواهد داد. می‌توان شرایطی را در نظر گرفت که در آن شخص به دلیل آگاهی از کذب محتوای یک حالت ذهنی مانند باور، آن باور خاص را از دست بدهد. اگر آن باور با محتوای خاصش تبیین‌کننده تضاد پدیداری باشد، باید در چنین شرایطی تضاد پدیداری میان تجربه هدف و تجربه متضاد از بین برود؛ اما چنین نیست. برای نشان‌دادن این موضوع فرض کنید کسی ادعا کند که تبیین‌کننده تضاد پدیداری بین تجربه متضاد و تجربه هدف در مثال درخت بلوط برای من «این باور» من است که «آن نوع درخت آشنا به نظر می‌رسد». حال فرض کنید هنگامی که من در حال انجام تجربه هدف هستم و دارم به درخت بلوطی که مقابلم قرار گرفته، نگاه می‌کنم، کسی به من بگوید که آن درخت روبه‌رو درواقع درخت نیست، بلکه هولوگرامی است که کسی روز قبل پس از قطع درخت بلوط مزبور به جای آن قرار داده است. در این حالت می‌فهمم که محتوای باور من که «آن نوع درخت آشنا به نظر می‌رسد» کاذب است؛* زیرا اصولاً درختی در کار نیست و بنابراین باور «آن نوع درخت آشنا به نظر می‌رسد» را کنار خواهم گذاشت.

* ممکن است گفته شود اگر گزاره مورد نظر این باشد که «چنین خصوصیتی [این نوع تنه و شاخ و برگ و...] آشنا به نظر می‌رسند»، آن‌گاه حتی اگر هولوگرام یا توهم هم در کار باشد، این گزاره همچنان صادق است. در بخش بحث درباره گشتالت درخت بلوط این موضوع بررسی می‌گردد.

اگر حرف مخالفان مقدمه ۲ درست باشد، در این حالت تضاد پدیداری میان تجربه متضاد و تجربه هدف باید برای من از بین برود؛ اما روشن است که چنین نیست.** همین استدلال را می‌توان درباره همه انواع دیگر حالت‌های ذهنی متعهد به صدق مثل باور یا شهود یا حدس نیز تکرار کرد. نتیجه این است که دسته اول حالت‌های ذهنی نمی‌توانند تبیین‌کننده تضاد پدیداری مورد نظر باشند.

حال بپردازیم به دسته دوم. ممکن است کسی ادعا کند که تبیین‌کننده تضاد پدیداری برای من صرفاً ملاحظه یک گزاره معین است که من هنگام تجربه هدف آن را از نظر گذرانده‌ام بدون اینکه به صدق محتوایش متعهد بوده باشم؛ مثلاً گزاره «آن درخت آشنا به نظر می‌رسد» از ذهن من گذشته است بدون اینکه تعهد به صدق آن همراهش باشد. در پاسخ می‌توان گفت ویژگی از ذهن‌گذراندن یک گزاره یک ویژگی حاضر (Occurrent) است؛ یعنی همان لحظه باید آن گزاره جلوی ذهن من قرار داشته باشد تا بتوانم آن را از نظر بگذرانم و نمی‌تواند مانند بخش اعظم باورهای ما صرفاً مستعد از نظر‌گذراندن (Dispositional) باشد. در این حالت اگر شرایطی را فرض کنم که در آن بدون حاضر بودن آن گزاره و از نظر‌گذراندن آن، تضاد پدیداری برای من محسوس است، دسته دوم نیز نمی‌تواند تبیین‌کننده تضاد پدیداری باشند؛ مثلاً فرض کنید من چند روز پس از انجام تجربه هدف و بدون اینکه در حال از نظر‌گذراندن هیچ گزاره خاصی درباره درخت بلوط باشم، به یاد تجربه متضاد و سپس تجربه هدفم می‌افتم و به یاد می‌آورم که دو تجربه با هم تضاد پدیداری داشته‌اند. اگر یادآوری دو تجربه بتواند تضاد پدیداری را برای من محسوس کند - یعنی یادم بیاید که در تجربه متضاد درخت به یک گونه خاص به نظر من رسیده و در تجربه هدف به گونه دیگری بر من پدیدار شده - هیچ یک از موارد متعلق به دسته دوم هم نمی‌توانند این تضاد

** به عبارت دیگر می‌توان گفت که همان شهودی که درستی مقدمه‌ی ۱ را تأیید می‌کند موید این است که میان تجربه‌ی متضاد و تجربه‌ی هدف [در حالی که تجربه‌ی هدف دیدن هولوگرام درخت است و نه درخت واقعی] تضاد پدیداری وجود دارد.

پدیداری را تبیین کنند.* نتیجه این است که هیچ یک از عناصر دسته اول و دسته دوم نمی‌توانند تبیین‌کننده تضاد پدیداری بین تجربه هدف و تجربه متضاد باشند. باید به این نکته توجه کرد که استدلال دوم که درباره حالت‌های ذهنی حاضر در ذهن بود، درباره عناصر دسته اول نیز کار می‌کند و به‌تنهایی می‌تواند نشان دهد که هیچ‌گونه حالت ذهنی غیر ادراکی آگاهانه نمی‌تواند تضاد پدیداری را تبیین کند؛ بنابراین مقدمه ۲ درست است.

پیردازیم به مقدمه ۳. ابتدا موضوع مقدمه ۳ را به یاد آوریم:

مقدمه ۳: اگر میان E_1 و E_2 تمایز پدیدارشناختی وجود دارد، محتوای E_1 و E_2 با هم متفاوت است.

کسی که به مقدمه ۳ از استدلال فوق اشکال وارد می‌کند، در واقع ادعایش این است که از وجود تمایزهای پدیدارشناختی میان E_1 و E_2 نمی‌توان به این نتیجه رسید که محتواهای E_1 و E_2 نیز با هم تفاوت دارد. مقدمه ۳ در واقع حالت خاصی است از یک حکم کلی‌تر. این حکم کلی‌تر را می‌توان چنین صورت‌بندی کرد:

اصل ابتننا (Supervenience Principle): هر تغییری در پدیدارشناسی تجربه ادراکی رخ دهد، حتماً تغییری در محتوای آن تجربه ادراکی رخ داده است.

مقدمه ۳ عبارت است از ادعای درستی اصل ابتننا درباره زوج تجربه‌های E_1 و E_2 . اصل ابتننا می‌گوید امکان ندارد تغییری در خصلت پدیداری یک تجربه رخ دهد؛ در حالی که محتوای بازنمودی آن تجربه بی‌تغییر مانده است. دفاع از اصل ابتننا در حالت کلی ممکن است نیاز به استدلال‌های مستقل داشته باشد، هرچند در حالت کلی نیز این اصل شهودی به نظر می‌رسد. اما باید توجه داشت که در مورد خاصی که درباره آن بحث می‌کنیم، دفاع از اصل ابتننا بسیار ساده است و در واقع به استدلال مستقلی نیاز ندارد. دلیل این امر آن است که همه بحث‌های مربوط به غنی‌بودن یا ضعیف‌بودن

* زیرا در این حالت هیچ گزاره حاضر در ذهنی وجود ندارد که شخص در حال ملاحظه آن باشد و بتوان آن را مسئول ایجاد تمایز پدیدارشناختی در دو تجربه متضاد و هدف دانست.

محتوا با این فرض صورت می‌گیرد که تجربه ادراکی علی‌الاصول محتوای بازنمودی دارد. اگر کسی محتوای بازنمودی داشتن تجربه ادراکی را انکار کند، بحث درباره ضعیف یا غنی بودن آن محتوای بازنمودی زاید خواهد بود؛ بنابراین پیش‌فرض بحث درباره ضعیف یا غنی بودن محتوا این است که تجربه ادراکی محتوای بازنمودی دارد یا به عبارت دیگر بازنمودگرایی درست است. از سوی دیگر تقریباً همه بازنمودگرایان اصلِ ابتنا را می‌پذیرند. می‌توان پذیرش اصلِ ابتنا را شرط لازم بازنمودگرایی دانست. در اقع رایج‌ترین شکل صورت‌بندی آموزه بازنمودگرایی این است که بدون تغییر در محتوای بازنمودی هیچ تغییری در خصلت پدیداری تجربه نمی‌تواند رخ دهد و این دقیقاً معادل است با اصلِ ابتنا (برای نمونه ر.ک: Byrne 2001, p.204). اکنون کافی است اصلِ ابتنا را درباره دو تجربه E_1 و E_2 بازنویسی کنیم تا مقدمه ۳ مستقیماً حاصل شود.

اکنون به بحث درباره مقدمه ۴ بپردازیم. ادعای مقدمه ۴ این است که اگر محتوای بازنمودی دو تجربه E_1 و E_2 با هم تفاوت داشته باشد، این تفاوت به این امر باز می‌گردد که برخی ویژگی‌های مربوط به انواع طبیعی در E_2 بازنمایی می‌شوند؛ در حالی که در E_1 بازنمایی نمی‌شوند. اگر کسی بخواهد مقدمه ۴ را رد کند، باید به جای استناد به ویژگی‌های مربوط به انواع طبیعی، فرض بدیلی را مطرح کند که از طریق آن بتوان تمایز پدیدارشناختی E_1 و E_2 را توضیح داد. یک بدیل ممکن این است که بگویند هنگامی که شخص پس از آشنایی کافی با درخت بلوط یاد می‌گیرد که آن را از سایر چیزها تشخیص دهد، اتفاقی که واقعاً می‌افتد، این است که تجربه بصری چنین شخصی مجموعه بسیار پیچیده‌ای از شکل‌ها را - که شامل برگ‌ها، شکل تنه، شکل شاخه‌ها و نیز شکل کلی درخت بلوط است - بازنمایی می‌کند. این مجموعه پیچیده از شکل‌ها را می‌توان گشتالت درخت بلوط (Pine-Tree Gestalt) نامید. این ادعا در واقع می‌گوید هر گاه کسی چیزی را از طریق تجربه بصری بازشناسی می‌کند یا تشخیص می‌دهد گشتالت آن چیز در تجربه او بازنمایی شده است. بنابراین کسی که

بخواهد مقدمه ۴ را انکار کند، ظاهراً می‌تواند به فرض گشتالت استناد کند.

فرض گشتالت: تمایز E_1 و E_2 صرفاً در این است که گشتالتِ درخت بلوط در E_2 بازنمایی می‌شود؛ اما در E_1 بازنمایی نمی‌شود.

به این ترتیب به نظر می‌آید می‌توان با استناد به فرض گشتالت تمایز پدیدارشناختی میان E_1 و E_2 را توضیح داد - این تمایز پدیدارشناختی عبارت است از اینکه در E_2 شخص تشخیص می‌دهد که آنچه می‌بیند، درخت بلوط است؛ در حالی که در E_1 چنین تشخیصی نمی‌دهد - بدون اینکه لازم باشد به بازنمایی شدن ویژگی‌های مربوط به انواع طبیعی در E_2 و بازنمایی نشدن آنها در E_1 استناد کنیم.

در اینجا دو ملاحظه را مطرح می‌کنیم که نشان می‌دهند استناد به فرض گشتالت برای تبیین تمایز پدیدارشناختی بین E_1 و E_2 چندان معقول نیست. ملاحظه اول به مفهوم گشتالت - چنان‌که در این بحث مورد نظر است - باز می‌گردد. مفهوم گشتالت اگر قرار باشد کارکرد تبیین پدیده بازشناسی یک شیء یا یک نوع را از طریق تجربه بصری داشته باشد، باید دارای دو ویژگی متفاوت باشد. در مثال مربوط به درخت بلوط، گشتالتِ درخت بلوط باید از یک سو آن قدر کلی یا انتزاعی باشد که همه مصداق‌های واقعی یا تخیلی درخت بلوط ویژگی گشتالتِ درخت بلوط را داشته باشند. از سوی دیگر این گشتالت باید آن قدر جزئی یا انضمامی باشد که مثلاً با گشتالتِ درخت چنار یا درخت کاج متمایز باشد و شخص را قادر کند مصداق‌های درخت بلوط را با استناد به گشتالتِ درخت بلوط از مصداق‌های درخت چنار یا کاج متمایز کند. صرف جمع‌شدن این کلیت و این جزئیت در گشتالتِ درخت بلوط خود محتاج توضیح از سوی مدافعان مفهوم گشتالت است و دست‌کم در بادی امر و در غیاب چنین توضیحی از سازگاری و انسجام مفهوم گشتالتِ درخت بلوط می‌کاهد؛ اما همین جنبه نخست یعنی جنبه کلیت و انتزاعی بودن گشتالتِ درخت بلوط را در نظر بگیرید. به نظر می‌آید اگر گشتالتِ درخت بلوط آن قدر انتزاعی باشد که در تجربه بصری همه مصداق‌های درخت بلوط حضور داشته باشد، می‌تواند در بسیاری از موارد دیگر غیر از

درخت بلوط نیز حضور داشته باشد، مثلاً در یک کلاف کاموا یا یک بافه سیم یا حتی یک تگه پنبه. هر قدر که درجه انتزاع گشتالتِ درخت بلوط بیشتر باشد، دلایل بیشتری داریم که فکر کنیم چنین گشتالتی در تجربه بصری کسی که برای اولین بار یک درخت بلوط را می‌بیند نیز بازنمایی می‌شود. به عبارت دیگر دلایل بیشتری داریم که فکر کنیم حتی پیش از آنکه شخص توانایی بازشناسی یا تشخیص درخت بلوط را پیدا کند، گشتالت درخت بلوط در تجربه بصری او بازنمایی می‌شود. معنای این حرف این است که گشتالت درخت بلوط علاوه بر تجربه E_2 در تجربه E_1 هم بازنمایی می‌شود. واضح است که اگر چنین باشد گشتالت درخت بلوط دیگر قادر نخواهد بود تمایز پدیدارشناختی میان E_1 و E_2 را تبیین کند؛ زیرا E_1 و E_2 هر دو گشتالت درخت بلوط را بازنمایی می‌کنند و بنابراین این عامل نمی‌تواند هیچ تمایزی را میان آن دو توضیح دهد. به این ترتیب به نظر می‌رسد تحلیل مفهوم گشتالت درخت بلوط نتایجی دارد که ناقض فرض گشتالت است.

ملاحظه دوم علیه فرض گشتالت به مکانیسمی باز می‌گردد که موجب بازنمایی شدن گشتالت درخت بلوط می‌شود و امکان بازشناسی درخت بلوط را - برای کسی که گشتالت درخت بلوط در تجربه‌اش بازنمایی شده - فراهم می‌کند. به نظر می‌آید مکانیسم بازنمایی شدن گشتالت درخت بلوط از طریق تکرار به قدر کافی عمل می‌کند؛ یعنی فرض بر این است که اگر شخص به اندازه کافی درخت بلوط ببیند، بر اثر تکرار تجربه بصری از درخت بلوط از یک زمان مشخص به بعد گشتالت درخت بلوط در تجربه‌اش بازنمایی می‌شود و این بازنمایی از آن به بعد شخص را قادر می‌کند درخت بلوط را بازشناسی کند و آن را از سایر چیزها تشخیص دهد. اما به نظر می‌آید مواردی وجود دارد که در آنها میزان تکرار تجربه بصری یا مقدار آشنایی شخص با یک شیء هر قدر هم زیاد باشد، نمی‌تواند تمایز پدیدارشناختی میان دو تجربه را توضیح دهد. برای درک بهتر موضوع مثال متن سیریلیک را در نظر بگیرید. فرض کنید شخصی که زبان روسی نمی‌داند و نمی‌تواند خط سیریلیک را بخواند، یک متن نوشته‌شده به

این خط را در اختیار دارد. فرض کنید او روزها و ماه‌ها و سال‌ها صفحه معینی از این متن را روی میز کارش گشوده است و مکرراً به آن نگاه می‌کند. علی‌القاعده پس از آنکه تکرار تجربه بصری شخص از آن صفحه معین از حد مشخصی گذشت، گشتالت آن صفحه معین باید در تجربه بصری شخص بازنمایی شود. فرض کنید پس از پنج سال گشتالت آن صفحه در تجربه بصری آن شخص بازنمایی شود. اگر این شخص مدتی پس از آنکه تجربه‌اش واجد گشتالت شده است، زبان روسی و خواندن خط سیریلیک را بیاموزد، به نظر می‌آید تجربه بصری‌اش از آن صفحه معین با تجربه‌های قبلی‌اش نوعی تمایز پدیدارشناختی داشته باشد. اگر این طور باشد، واضح است که گشتالت مورد نظر قادر نیست این تمایز پدیدارشناختی را توضیح دهد؛ زیرا، چنان‌که دیدیم، گشتالت مورد نظر قبل از آموختن خط سیریلیک در تجربه شخص بازنمایی شده و تمایز پدیدارشناختی پس از آن و علی‌رغم آن به وجود آمده است. این ملاحظه موید آن است که گشتالت - که مکانیسم ظهورش در تجربه از طریق تکرار به اندازه کافی عمل می‌کند - علی‌الاصول قادر نیست تمایز پدیدارشناختی مورد نظر ما را توضیح دهد. این دو ملاحظه در کنار هم احتمال درستی فرض گشتالت را بسیار ضعیف می‌کنند و کاربرد آن را در توضیح تمایز پدیدارشناختی مورد نظر نامعقول می‌سازند. به این ترتیب در غیاب بدیل‌های قابل پذیرش دیگر، مقدمه ۴ معقول‌ترین فرضی است که در اختیار داریم.*

نتیجه‌گیری

پس از آنکه مقدمه‌های استدلال تضاد پدیداری را یک به یک بررسی کردیم و دلایلی

* واضح است که از آنچه به نفع مقدمه ۴ گفته شد، اثبات قطعی مقدمه ۴ بر نمی‌آید. در اینجا مهم‌ترین بدیلی که برای مقدمه ۴ در نوشته‌های مربوط به این بحث آمده، بررسی - یعنی فرض گشتالت - و ادله‌ای علیه آن ارائه شد. اگر در آینده بدیل‌های دیگری مطرح شود، بر عهده مدافعان نظریه محتوای ذهنی خواهد بود که آنها را بررسی کنند و در صورتی که بتوانند نارسایی آن بدیل‌ها را نشان دهند، همچنان نظریه خود را معقول بدانند.

برای پذیرفتن آنها به دست دادیم یا به اشکالات وارد بر آنها پاسخ گفتیم، می‌توانیم استدلال تضاد پدیداری را صحیح بدانیم. همان‌طور که دیدیم، نتیجه این استدلال آن است که مواردی وجود دارد - مثلاً تجربه هدف - که در آنها محتوای تجربه بصری غنی است. غنی بودن تجربه بصری نتیجه فلسفی بسیار مهمی درباره محتوای ادراک حسی به شمار می‌آید. این اهمیت از آن روست که اگر محتوای تجربه بصری غنی باشد، بسیاری از ادعاهای برآمده از قوه بینایی به لحاظ معرفتی موجه خواهند بود - دست‌کم توجیه اولیه (Prima Facie) خواهند داشت - و این امر گستره باورهایی را که توجیه برآمده از ادراک حسی دارند، بسیار گسترش خواهد داد. جنبه دیگر اهمیت این بحث آن است که غنی بودن محتوای ادراک حسی فقط وابسته به این نیست که ویژگی‌های مربوط به انواع طبیعی در آن بازنموده شوند. حضور ویژگی‌های دیگری چون «ویژگی‌های مربوط به روابط علی» یا «ویژگی‌های اخلاقی» (Moral Properties) نیز به معنای غنی بودن تجربه بصری است. چنین امری اهمیت فلسفی بسیار زیادی دارد؛ زیرا مثلاً اگر بتوان نشان داد که تجربه بصری [ادراکی] از نظر ویژگی‌های حاکی از روابط علی غنی است، پاسخ فلسفی بسیار خوبی به مشکل شکاکیت درباره علیت فراهم خواهد آمد و این به معنای گامی بزرگ در جهت پاسخ‌گویی به یک مسئله فلسفی دشوار و دیرپا خواهد بود. در این مقاله استدلال تضاد پدیداری سیگل درباره ویژگی‌های انواع طبیعی تشریح شد و به برخی از مهم‌ترین اشکالات مطرح به آن پاسخ داده شد. ساختار استدلال سیگل به گونه‌ای است که می‌توان آن را برای سایر ویژگی‌های مرتبه بالا نیز به کار برد و از طریق آن وجود ویژگی‌های دیگری مانند ویژگی‌های مربوط به روابط علی یا روابط اخلاقی را اثبات کرد. بنابراین با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان گفت بررسی صحت استدلال تضاد پدیداری یکی از مهم‌ترین موضوعات در معرفت‌شناسی ادراک معاصر است.

1. Block, N.; **Consciousness, Function, and Representation**; Cambridge Mass.: MIT Press, 2007.
2. Burge, T.; "Individualism and the Mental", in French, Uehling, and Wettstein (eds.); **Midwest Studies in Philosophy**; IV, Minneapolis: University of Minnesota Press, 1979, pp.73–121.
3. Byrne, A.; "Intentionalism defended", **Philosophical Review**; 110, 2001, pp.199-240.
4. Byrne, A. & Logue, H.; **Disjunctivism**: Contemporary Readings; Cambridge, Mass.: MIT Press.
5. Chalmers, D.; **The Character of Consciousness**; Oxford University Press, 2010.
6. Crane, T.; "Intentionality as the Mark of the Mental", in A. O'Hear (ed.); **Current Issues in Philosophy of Mind**; Cambridge: Cambridge University Press, 1998, pp.229–251.
7. Dretske, F.; **Knowledge and the Flow of Information**; Cambridge; Mass.: MIT Press, 1981.
8. Fish, W.; **Philosophy of Perception**: A Contemporary Introduction; Routledge, New York, NY, 2010.
9. Haddock, A. & Macpherson, F.; **Disjunctivism: Perception, Action, Knowledge**; Oxford University Press, 2008.
10. Nagel, T.; "What Is It Like to Be a Bat?" in **Mortal Questions**; Cambridge: Canto, 1979, pp.165-180.
11. Peacocke, C.; "Nonconceptual content defended", **Philosophy and Phenomenological Research**; 58, 1998, pp.381–388.
12. Peacocke, C.; "Does perception have a nonconceptual content", **Journal of Philosophy**; 98, 2001a, 239–264.
13. Putnam, H.; "The Meaning of Meaning," **Philosophical Papers**; Vol.II, Mind, Language, and Reality, Cambridge: Cambridge University Press, 1975.
14. Siegel, S.; **The Contents of Visual Experience**; New York: Oxford University Press, 2010.
15. Soteriou, M.; **Disjunctivism**, Routledge; New York, NY, 2016.
16. Travis, C.; "The Silence of Senses", **Mind**; 113 (449), 2004, pp.57-94.

